

بحران افغانستان

قومیت؛ چالش‌ها

و ریشه‌ها

□ حمزه واعظی

۴۱

بسیاری از سیاستمداران، رهبران و تحلیلگران افغانستانی از بحران موجود، تحلیل «فراکنی» دارند؛ همه‌ی مشکلات، برادرکشی‌ها و فجایع جاری و گذشته را به اتفاق آرا به «خارج» و «عوامل خارجی» نسبت می‌دهند. در حالی که این، تمام حقایق نیست، بلکه عنصری از عناصر متعددی است که باید آنها را با دید جامعه‌شناختی و علمی به کنکاش نشست.

بحران افغانستان یک بحران عمدتاً «درونی» است که ریشه در ساخت «موزائیکی» جامعه‌ی افغانستانی داشته و در متن بافت‌ها و واقعیت‌های پیچیده‌ی آن کشور قرن‌هاست که صورت و سیره‌ی زندگی اجتماعی اقوام و ملیت‌های آن سرزمین را شکل بخشیده است.

از زیرساخت‌های اصلی ناهم‌سازگری‌های سیاسی-اجتماعی، عامل تعدد اقوام و گوناگونی نژادی است که در زیستگاه اجتماعی واحد جغرافیایی افغانستان تبلور پیدا کرده و بر ناهم‌پذیری، چندسویگی، بدنگری و بدخواهی متقابل دامن زده و در سیر زندگی و روابط نامطمئن اجتماعی ساکنان این سرزمین، ریشه و دیرینگی یافته است. از همین رو است که ما در تاریخ تحولات اجتماعی افغانستان شاهد ظهور یک فرهنگ به هم پیوسته و نمادین ملی که تجلی‌گر احساسات و علایق مشترک و درهم فشرده‌ی اجتماعی باشد، نبوده ایم. فرهنگ و علایق ملی در افغانستان، فرهنگ و علایق قومی، طایفه‌ای و ناگسته است. «روح ملی» در این کشور یک «جنین نارس» است که فقط در مقاطع و مواقع خاصی مثل تهاجم دشمن خارجی متولد می‌شود ولی پس از دفع آن

تجاوز دوباره می‌میرد.

«اراده مشترک» برای شیبه سازی فرهنگ‌ها و پیوستگی و همپایگی ملی در میان اقوام و نژادهای ساکن، کمتر مجال بلوغ پیدا کرده است؛ حتی عوامل وحدت بخشی مثل «سرزمین مشترک» و «دین مشترک» هم نتوانسته به دلیل غالب بودن «روح گسترش یابنده‌ی قبیله‌ای» زمینه و حوزه مطمئنی را در جهت ترویج و تثبیت «هم‌اندیشی ملی» و هم‌خواهی معتمدانه‌ی اجتماعی ایجاد و اثبات کند!

علاوه بر آنچه که به عنوان عوامل اساسی در بحران افغانستان نقش اولیه و بنیادین داشته، و از آن به تعدد اقوام و گوناگونی نژادها یاد کردیم، گونه دیگری از عوامل «فرهنگی» و «اجتماعی» وجود داشته و دارد که در تشدید، تداوم و پیچیدگی بحران این کشور نقش مهمی ایفا کرده است. این عوامل عبارتند از:

۱- عوامل محیطی

۲- سازمان متفاوت قبیله‌ای

۳- زبان

۴- مذهب

۵- اندیشه‌ی قوم سالاری

۶- بحران بی‌سوادی

۷- ساخت و سیستم فنودالی

۸- آزمایش خواسته‌ها

۴۲

۱- عوامل محیطی

در افغانستان چهار گروه اصلی و عمده‌ی قومی وجود دارد که به ترتیب جمعیت عبارتند از:

پشتونها، هزاره‌ها، تاجیکها و ازبکها. علاوه بر اینها، گروه‌های کوچکتر قومی فراوانی نظیر ترکمن‌ها، ایماق‌ها، قزلباش‌ها، عرب‌ها و... در گوشه کنار این کشور وجود دارند.

هرکدام از این اقوام در بخشهای معینی از سرزمین افغانستان زندگی می‌کنند و در قلمروهای جغرافیایی و محیطهای ویژه و مرزبندی شده‌ای مسکن دارند. پشتونها عمدتاً در جنوب، جنوب شرقی افغانستان یعنی در ولایت‌های قندهار، پکتیا، پکتیکا، کنر، ننگرهار و... ساکنند.

هزاره‌ها عمدتاً در مرکز افغانستان در شش ولایت: ارزگان، غزنی، غور، میدان

و بامیان، قسمت‌هایی از پروان و کابل و نیز در بخش‌های عمده‌ای از بلخ، جوزجان، سمنگان و قندوز سکونت دارند. تاجیک‌ها عمدتاً در ولایت‌های شمالی یعنی بدخشان، تخار، پروان و کاپیسا زندگی می‌کنند. ازبک‌ها در فاریاب، جوزجان، سمنگان و بادغیس سکونت دارند.

محیط مجزا و مرزبندی شده، ساکنین خود را با روحیات، باورها، فرهنگ‌ها و نمادهای خاص و ویژگی‌های تعیین شده‌ای پرورش داده که این ویژگی‌ها به صورت نمادها و صورت‌های متمایز و متفاوتی از ساکنان دیگر واحدهای جغرافیایی، نمود پیدا کرده است. هرکدام از این ساکنان، تحت تأثیر فشارها و آموزه‌های محیطی، دارای کاراکتر و شخصیت فرهنگی ویژه‌ای شده اند که خاص همان محیط است.

تأثیرات متفاوتی که محیط در شخصیت روحی و اجتماعی ساکنین خود ایجاد و القا کرده، ساکنین محیط‌های مجزا در نوعی تعارض فرهنگی - اجتماعی در شیوه و آداب قبیله‌ای، هنجارها، ارزش‌ها و نوع آموزه‌ها، تجربه‌ها و اندوخته‌های خاص محیطی قرار داده است که این تعارضات در گزاره‌های ذیل تجلی پیدا کرده است:

- بیگانگی فرهنگی، عاطفی و روحی ساکنان محیط‌های مثلاً قندهار با ارزگان یا بدخشان با بامیان و بالعکس

- تشدید روحیه‌ی درون‌گرایی قومی در میان ساکنان محیط‌های مجزا و مختلف.

- احساس ناامنی از جانب ساکنین محیط‌های پیرامون.

- گسترش و تداوم بی‌اعتمادی ناشی از عدم روابط متقابل بین قومی.

- کنش و واکنش در مقابل فرهنگ و ارزش‌های قبیله‌ای محیط‌های پیرامون و دفاع

و واکنش غیر ارادی در مقابل اشاعه و نفوذ آنها.

طبیعت خشن و محصور، روح خشونت، تعارض و ناخویشتر داری را در میان اقوام مختلف افغانستان پرورش داده است. به ندرت اتفاق افتاده که مثلاً یک هزاره‌ی اهل بامیان به تنهایی و با اطمینان و بدون ترس بتواند در پکتیا سفر نماید. این امر نسبت به ازبک‌ها، تاجیک‌ها و پشتون‌ها و ترکمن‌ها و سایر اقوام نیز صادق بوده و هست. حتی پیش از جنگ‌های عربیان فعلی نیز چنین جو ترس‌آلودی در روابط اقوام ساکن افغانستان حاکم بوده است. گرچه این تعارضات به جز در مواقع خاصی از تاریخ، مثل زمان امیر عبدالرحمان خان، که دو گروه قومی پشتون و هزاره به صورت گسترده به رویارویی خونین پرداختند، در مقطع دیگر به آن شدت و به شکل عربیان و وحشتناکی بروز نکرده اما این روابط هیچگاه بر پایه‌ی اعتماد متقابل، دوستی و خویشاوندی و خویشتر دارانه نبوده بلکه همواره چون «آتش زیر خاکستر» عمل کرده که با وزیدن اندک «بادی» روشن می‌شده است!

۲- سازمان متفاوت قبیله‌ای

سازمان قبیله‌ای اقوام چهارگانه در افغانستان از ویژگی‌هایی برخوردار است که عملاً راه تفاهم، ارتباط و مشارکت ملی را به صورت نابایسته‌ای سد کرده است. این سازمان با درون ساخت‌های متفاوت، چند نوع کارکرد مشترک را در روابط و سازه‌های اجتماعی و فی‌مابین بروز داده و مایه ناشکیبایی و حتی تنش و تعارض در سطح ملی گردیده است:

الف - بسته بودن نظام‌های قبیله‌ای، حصار و پرده‌ای از جویی اعتمادی و ناهم‌پذیری را نسبت به محیط و اجتماع قبیله‌ای بیرون از چارچوبه‌ی زیستی آن، بر ذهن و ضمیر افراد یک قبیله القا نموده است. پیوستگی طبیعی افراد یک قبیله و روابط درونی ساکنین یک زیستگاه مشترک، نوعی سلسله مراتب و قشربندی‌های ثابت اجتماعی در داخل سازمان قبیله‌ای ایجاد کرده که، عملاً ارتباط و تبادل آموزه‌ها را مابین پیروان و بستگان قبایل و طوایف بسته است. این موضوع را زمانی بیشتر در می‌یابیم که بدانیم سازمان‌های قبیله‌ای در افغانستان نوعاً با همان ساخت بدوی و بسیار بسته اداره می‌شوند.

۴۴

ب - وجود و حضور «تعصب» شدید در قبایل، عامل مهمی است که مجاری ارتباط و مراوده‌ی سالم و مطمئن را در میان آنها مشکل ساخته و چه بسا بسته است. تعصب در واقع به صورت یک «روح جمعی» در قبیله دوآمده که نوع روابط، خویشاندی، انگاره‌ها، مواضع و سلاقی و حتی حرکت کلی اجتماعی قبیله را تعیین می‌کند. تعصب به عنوان یک آموزه‌ی طبیعی به مثابه عنصر مهمی از عناصر جامعه‌پذیری و فشار روانی در افراد قبیله عمل می‌کند. شدت و تأثیر این عنصر به اندازه‌ای است که حتی در ضمیر افراد قبیله نهادینه شده است. این آموزه در همه‌ی اقوام مخصوصاً در میان هزاره‌ها و پشتون‌ها از شدت بیشتری برخوردار است.

تعصب گاهی به صورت دل‌پستگی شدید، به سرحد فدا شدن در راه آموزه‌ها و پنداره‌های قومی؛ گاهی در قالب جنون مذهبی و گاه در شکل سمبل‌سازی زبانی و گاه حتی به شکل حزب پرستیها و جناح‌خواهیهای منجمد در جامعه‌ی افغانستان ظهور کرده است.

ج - زندگی روستایی با فرهنگ، آداب و باورها و سنتهای قبیله‌ای و نیز پایبندی شدید و سختگیرانه در مقابل ارزشهای سنتی که عمدتاً در هر قبیله و تیره‌ای متفاوت است و فرهنگ قبیله‌ها را در تعارض و تقابل قرار داده است، عامل مؤثر دیگر بوده در جهت فاصله و فرسایش یافتگی روابط و همسازی‌های اجتماعی میان اقوام متعدد که آنها را بیگانه و دور از هم نگهداشته است.

د - عدم شناخت و علاقه‌ی متقابل در جهت بازیابی مشترکات ملی، و عدم توافق بر

منافع و منابع کلان ملی در میان اقوام مختلف!

□

۳- زبان

زبان که یکی از عناصر اصلی هویت ملی به شمار می‌رود، در افغانستان به عنوان عامل گسستگی و بیگانگی ملیتها عمل کرده است. تعدد زبانی، به چندگانگی ملی منجر شده و زبان‌ها نماد تشخیص قومی و تعصب نژادی ملیتها گردیده است. دو زبان اصلی و عمده‌ی رایج، یعنی «فارسی» و «پشتو» به عنوان دو مرز تفکیک شده‌ی فرهنگی در عرصه‌ی ملی نقش ایفا کرده و می‌کند. پشتو؛ که زبان مادری قوم «افغان» (پشتون‌ها) می‌باشد به دلیل حاکمیت خاندان پشتونی در افغانستان به عنوان یک زبان ملی از سوی حاکمان و زمامداران، به رسمیت «شناسانده» شده است! زبان فارسی که زبان مادری دو قوم بزرگ «هزاره» و «تاجیک» می‌باشد، اکثریت مردم افغانستان نیز با آن تکلم می‌کنند. این زبان گرچند به عنوان یکی از زبانهای رسمی کشور، از سوی دولت‌ها به رسمیت شناخته و اعلام شده است اما دولت‌ها و عناصر حاکم همواره کوشیده‌اند محدودیت‌های زیادی در راه رشد، تکامل و توسعه‌ی آن ایجاد نمایند. سیاست‌گذاری‌های فرهنگی و آموزشی به گونه‌ای بوده است که سعی می‌شده با تقویت و توسعه‌ی زبان پشتو به عنوان زبان اول در مراکز اداری، فرهنگی، آموزشی و حتی سیاسی، زبان فارسی را در برابر آن تضعیف و محدود گردانند!

اعمال و سیر چنین سیاستی، عملاً به تنش و بیگانگی در میان «فارسی‌وانها» (فارسی زبان‌ها) و پشتو زبان‌های هموطن انجامید و به تدریج به صورت دوگرایش رویارو و متعصبانه‌ی زبانی درآمد. مشکل قطب بندی‌های زبانی در همینجا ختم نمی‌شد. علاوه بر زبان‌های یاد شده، زبان‌های دیگری از قبیل ازبکی، ترکمنی، و به صورت محدود، عربی در بخش‌هایی از مناطق و در میان ساکنین اقوام مختلف تکلم می‌شوند. اینگونه اقلیت‌های قومی - زبانی نیز تعهد و تعصب خاصی نسبت به زبان خویش دارند که این امر، مشکل دیگری در روابط اقوام مختلف ایجاد کرده و می‌کند.

تعصبات و گرایشات زبانی، گاهی به شکل محدودتری هم بروز پیدا می‌کند؛ در زبان فارسی لهجه‌های گوناگونی از قبیل: «لهجه کابلی»، «لهجه هزارگی»، و «لهجه هراتی» وجود دارد. هرکدام از این لهجه‌ها در میان اقوام و نژادهای خاصی رایج است. فاصله‌های جغرافیایی، نژادی و قومی عامل دیگری است که صاحبان گونه‌های متفاوت لهجه‌ها را از هم دور و بیگانه ساخته است. دیدگاه‌های تحقیرآمیز دارندگان لهجه‌های یاد شده نسبت به همدیگر، نوعی چالش فرهنگی در میان خانواده‌ی فارسی زبان‌های

افغانستان هم ایجاد کرده است. به عنوان مثال: کابلی ها، تاجیک ها و قزلباش های کابل به لهجه‌ی هزارگی به دیده تحقیر و تمسخر می‌نگرند. این رابطه و دیدگاه در میان لهجه‌های هراتی نسبت به لهجه هزاره و برعکس، و نیز لهجه کابلی نسبت به هراتی هم صدق می‌کند.

اینگونه برخوردها و روابط، به تدریج نوعی بدنگری و شکاف فرهنگی - روحی را در میان خانواده‌ی فارسی زبان‌ها دامن زده و آنها را دور از هم و بی‌اعتماد نسبت به همدیگر نگهداشته و پایه‌های همسخنی فرهنگی و همدردی و اصالت مشترک زبانی را در میان آنان لرزان ساخته است. به همین جهت، مثالی وجود ندارد که نشان دهد عامل زبان در میان «فارسی زبان» ها نقش یک فاکت همبسته گر و همسوگر هدفمند، مداوم و تأثیر گذار را در روابط اجتماعی آنها ایفا کرده باشد. در مقابل، زبان پشتو به عنوان یک عنصر فرهنگی فعال و مؤثر، توانسته در ایجاد انگیزه و انرژی همگونگی، همخوانی و چسبیدگی اجتماعی پشتون‌ها نقش تعیین کننده‌ای در مقاطع مختلف تاریخی بازی کند. به عبارت دیگر، زبان پشتو همواره برای پشتون‌ها نشانه و نمایه‌ی وحدت خلل ناپذیر قومی - فرهنگی و یکی از مبانی اصیل و برجسته‌ی «هویت سیاسی» بوده که آنها را در مقابل سایر اقوام، متمایز و مقتدر جلوه گر ساخته است.



۴- مذهب

شاید هیچ عنصری را به اندازه‌ی مذهب نتوان در جامعه افغانستان تأثیرگذار و تعیین کننده در روابط و تعامل اجتماعی - قومی برشمرد. مذهب از آن جا که در عمق اعتقادات و باورها حلول کرده و در روح و سطوح سنتها و سمبهای اجتماعی قبایل و طوایف نفوذ نموده است، تمامی رفتارها، پندارها، آموزه‌ها و تعامل زندگی فردی و جمعی این جامعه را شکل و چارچوبه می‌بخشد.

آموزه‌های مذهب چون امور تعبیدی و دستوری هستند، نوعی مطلق‌گرایی و انعطاف ناپذیری را در پندارها و انگاره‌های اجتماعی و نیز در عمل و روابط جوامع قبیله‌ای افغانستان تحکیم نموده است. پابندی‌های مذهبی به دلیل درآمیختگی با باورها و آموخته‌های سنت قبیله‌ای، به طرز فوق‌العاده‌ای انکشاف یافته و به صورت یک روح جمعی در میان افراد قبیله درآمده است. تعصب شدید و پایدار و جدا افتادگی و فاصله‌های تعمیم‌ناپذیر، فرایند چنین ساختاری در میان اقوام، جوامع و طوایف این کشور می‌باشد.

دو مذهب بزرگ تشیع و تسنن و نیز فرقه‌های متعدد مربوط به این دو گروه مذهبی که

مردم افغانستان را پوشش داده اند، نوعی «مرز» های الزام آور فرهنگی - اعتقادی در میان پیروان متفرق خود ایجاد نموده اند. تقریباً یک سوم جمعیت کشور را شیعیان تشکیل می دهند که عمدتاً قوم بزرگ هزاره و قزلباش و بعضاً تاجیک پایبند و پایدار آن هستند. دو سوم دیگر جمعیت کشور سنی می باشند که اقوام پشتون، تاجیک، ازبک، ترکمن و ایماق پیرو این مذهب هستند.

تاریخ اجتماعی و سیاسی افغانستان به کرات، تعارضات و رویارویی های خونینی را به خاطر تعلقات و ستیزه گری های مذهبی به نمایش گذاشته است. بزرگترین این نمایش، قتل عام شیعیان هزاره توسط امیر عبدالرحمان خان در دهه ی ۹۰ قرن نوزدهم میلادی بود که با بسیج عمومی بر اثر فتوای جهاد مولوی های سنی علیه آنها صورت گرفت و طی آن، نزدیک به ۶۲ درصد از شیعیان هزاره قتل عام و دهها هزار دیگر به غلامی، کنیزی و بردگی گرفته شده و به بازارهای داخلی و خارجی به فروش رفتند.

در مقاطع مختلف، صورت های دیگری از تنش ها و ستیزه گری های مذهبی به شکل تبعیض ها، بدخواهی ها و حق کشی های سیاسی و اجتماعی نسبت به جامعه ی شیعیان، چه از جانب رژیم های حاکم و چه از جانب پیروان عامه ی اهل سنت به وضوح ترویج و اعمال شده است.

در دوره جهاد با روس ها و نیز پس از پیروزی مجاهدین، صف آراییی ها و کینه جوئی های مذهبی، یکی از عوامل مسلمی بود که خصومت های مذهبی را در صحنه های سیاسی، اجتماعی و نظامی دامن زد و آتش جنگ ها و منازعات را در خرمن جامعه ی افغانستان روشن کرد. اعلام رسمی و بی پروای این سیاست که «زنان، شیعیان و یهودیان حق مشارکت در انتخابات آینده ی افغانستان را ندارند» از سوی برخی از سران و رهبران مذهبی و سیاسی گروه ها و احزاب سنی و در تکمیل و تداوم آن، نادیده انگاشتن گروه های شیعه در دولت موقتی که از سوی گروه های اهل سنت در پیشاور تشکیل و اعلام شد و در نهایت جنگ های خونینی که از سوی گروه متعصب اتحاد اسلامی به رهبری «سیاف» و سایر گروه های سنی مذهب در کابل علیه شیعیان و حزب وحدت به راه انداخته شد، همگی در آبیاری منازعه و بحران کنونی نقش بزرگ و مؤثری داشته است.

□

۵- اندیشه ی قوم سالاری

حاکمیت یکجانبه و زورمدارانه ی زمامداران پشتون و اعمال انحصار و «تمامت خواهی» قومی و سیاسی در صحنه ی قدرت و حاکمیت سیاسی، مجال مشارکت سایر اقوام

و حتی نخبگان آنها را در ساختار حکومت افغانستان سد کرده بودند. ترویج و تحکیم پایه‌های اندیشه و آرمان انحصارگری، به تدریج تبدیل به فاشیسم سیاسی - قومی در صحنه‌ی حاکمیت و در میان زمامداران کشور شده بود. این فرایند منجر به حاشیه‌نشینی، ظلم‌پذیری و انزوای شدید سایر اقوام ساکن در افغانستان از قبیل تاجیک‌ها، ازبک‌ها و مخصوصاً هزاره‌ها و ترکمن‌ها گردید.

تداوم و تمرکز سیاست تمام‌خواهی قومی توسط رژیم‌ها، به تقویت و تربیت روحیه‌ی سلطه‌جویی، زورگویی و پرخاشگری جامعه‌ی پشتون انجامید. بارزترین نمود این سیاست و سیره‌ی اجتماعی، استراتژی «تصرف زمین» و چراگاه‌های سایر اقوام توسط عشایر و کوچی‌های افغان (پشتون) بود که با پشتیبانی حکومت‌ها صورت می‌گرفت. در تداوم و تکمیل این سیاست و سیطره‌ی قومی، زمین‌های زیادی از ازبک‌ها و بخصوص هزاره‌ها توسط آنها تصرف و تملیک شد. طبعی بود که چنین سیاست و سیادت، عقده و حقد عمیقی را در میان اقوام ایجاد می‌کرد و بذر گسترده‌ای را در مزرعه‌ی ناهموار زندگی اجتماعی جامعه‌ی ناهمگون افغانستان می‌پاشید. منازعات، ناهمسازی‌ها و انتقام‌جویی‌های امروزی در نتیجه‌ی سبز شدن همان بذرها و محصول نیمرس همان کشت هاست! چراکه اساساً کارکرد مشترک و الگوی رفتارهای سیاسی همه‌ی حکومت‌های افغانستان در چهار محور خلاصه می‌شد:

۱-۵- تقویت قدرت مرکزی

۲-۵- تداوم و تحکیم سلطه‌ی خانهدانی

۳-۵- تثبیت و توسعه‌ی روحیه‌ی «قوم مرکزی»

۴-۵- تضعیف و تسلیم‌آوری و حاشیه‌نشینی سایر اقوام و اقلیت‌ها به عنوان «رعیت»

های سلطه‌پذیر!

از همین روست که ما حاکمیت‌های افغانستان را با معیار و ظرفیت‌های یک حکومت «مشروع ملی» نمی‌بینیم. همین بحران مشروعیت ملی باعث شده که امروزه گروه‌ها و صحنه‌گردانان منازعه‌ی موجود، میراث‌دار آن گردیده و نتوانسته و نمی‌توانند بدلیل توافق شده و مشروعی برای آن پیدا کنند!

□

۶- بحران بی‌سوادی

نزدیک به هشتاد درصد از مردم افغانستان از داشتن نعمت سواد محرومند. بی‌سوادی و کم‌سوادی به عنوان یکی از عوامل بازدارنده‌ی تکوین عواطف و هم‌پذیری فرهنگی - ملی نقش مؤثری ایفا کرده است. وجود و شیوع این پدیده از چند بعد تأثیر منفی

و مداوم اجتماعی در بحران افغانستان گذاشته است:

۱-۶- بی‌سوادی، روح خشونت و انعطاف ناپذیری و تعصبات نژادی، زبانی و قومی را تشدید و تداوم می‌بخشد.

۲-۶- بی‌سوادی موجب بسته بودن جوامع قبیله‌ای گردیده، مراوده‌ی فرهنگی، ارتباط و تعامل اجتماعی بین اقوام ضعیف شده و ترس و بی‌اعتمادی متقابل، مرز قطوری در میان اقوام ایجاد کرده است.

۳-۶- بی‌سوادی مانع آگاهی و رشد شعور سیاسی توده‌ها شده است. عدم درک مصالح و منافع ملی و اصل قرار دادن منافع و انگاره‌های قومی، تأکید و توسل بر الگوهای محدودکننده‌ی طایفه‌ای و خونی به جای مشترکات کلان ملی و فرهنگی، به طور فزاینده به تعارض آشکار و مستمر و تفریق هویت و همپایگی ملی در جامعه‌ی افغانستان دامن زده و آنرا شدت بخشیده است.



۷- ساخت فنودالی

گسترده‌گی و ثباتمندی زندگی روستایی، بافت و ساخت شدیداً فنودالی را در جوامع قبیله‌ای و روستایی افغانستان تحکیم ساخته است. دور بودن از محدوده‌ی نظارت کامل حکومت، پایداری سنت‌ها و وجود کاست‌ها و فاصله‌های طبقاتی، زمینه‌های تثبیت و تداوم ساخت فنودالی را در میان اقوام کشور فراهم کرده است. در زندگی قبایلی، در رأس هرم، رئیس قبیله قرار دارد که نقش زمامدار یک حکومت محلی را بازی می‌کند و از امکانات، زمین، قدرت، شهرت و اقتدار فوق‌العاده‌ای برخوردار است. رؤسای قبیله و یا یک طایفه و قریه به نام‌های مختلف «خان»، «اریاب»، «داروغه» و یا «بیگ» و «پهلوان» یاد می‌شوند.

بسیاری از اختلافات و ناهم‌پذیری‌ها به دلیل تعارضات و رقابت‌های خان‌ها به وجود می‌آید. رئیس یک قبیله یا طایفه و ایل نمی‌خواهد در حوزه نفوذ و حاکمیتش نفوذ و حضوری از جانب سایر رؤسای سایر اقوام صورت بگیرد. این موضوع اولاً منجر به محدود شدن روابط و مبادلات بین‌قومی می‌گردد و ثانیاً زمینه‌های بدنگری و بی‌اعتمادی را در درون اقشار، طبقات و کاستهای یک قوم فراهم می‌آورد.

با آغاز دوره جهاد، وظایف رؤسای سنتی اقوام، نظیر خان‌ها و اریاب‌ها به عناصر جدید رهبری مثل روحانیون، قوماندان‌ها و رهبران احزاب سپرده شد. حضور و نفوذ این عناصر جدید در صحنه‌ی زندگی قبایل و طوایف، رقابت‌ها و منازعات به شکل جدیدتر و عریان‌تری بروز کرد. فزون‌خواهی حزبی با ابزارهای سیاسی به شکل و ابعاد



پیچیده تر و خونین تر رخ نمود. حاکمیت‌های اقتدارگرا و خودمختار محلی احزاب کوشیدند نظم و ساختار سلطه‌گری خود را با رقابت‌جویی‌ها و تمایل بر بسط نفوذ در قلمرو سایر احزاب و اقوام تحکیم ببخشند. جنگ‌های مداوم و خونین داخلی و حزبی در زمان جهاد، و نیز موج ستیزه‌جویی‌ها و خصومت‌های خونین پس از پیروزی مجاهدین، فرایند انفجار همان پتانسیل‌ها بود.

□

۸- آزمایش خواسته‌ها

پیروزی مجاهدین در سال ۱۳۷۱ بر رژیم دکتر نجیب‌الله، فاز جدید و معادله‌ی نوینی را در تحولات افغانستان ایجاد نمود. در این تحول، تغییرات مهمی در موقعیت و قدرت اقوام افغانستان پدید آمد. پشتون‌ها و احزاب پشتونی به طرز غیر مترقبه‌ای تضعیف شدند، در مقابل، گروه‌های قومی و احزاب سیاسی جوامع و قبایل حاشیه نشین نظیر هزاره‌ها، تاجیک‌ها و ازبک‌ها تقویت و قدرتمند شدند، به حدی که آنها به راحتی توانستند پایتخت کشور را در کنترل گرفته و در صدد ایجاد یک حکومت دلخواه و مورد نظر خود برآیند. تشکیل دولتی در کابل، که عمدتاً تحت کنترل و در انحصار اقوام فارسی زبان قرار گرفت، اولاً موجب پدید آمدن دو جبهه‌ی مجزا و رویاروی «فارس‌ها» و «پشتون‌ها» گردید و ثانیاً به تضعیف موقعیت و موضع سیاسی - اجتماعی جامعه و احزاب پشتون انجامید، ثالثاً سرآغازی شد در جهت نمایش عریان‌تر صف‌بندی‌ها و مرزسازی‌های قومی، زبانی و سیاسی در جامعه‌ی ناهمگون و پرتنش افغانستان!

عامل دیگری که برگسترش بحران و بی‌اعتمادی ملی نقش مؤثری ایفا کرد، تجربه‌ی دولت آقای ربانی بود. تلاش و دغدغه آقای ربانی این بود که پایه‌های قدرت خود را به گونه‌ای استحکام بخشد که تداوم نجات دولت خویش را به «هر شکلی» تضمین نماید. از این رو کوشید که توسط بازوی نظامی خود احمدشاه مسعود، جنگ را به عنوان پادزهری در جهت تأمین و تضمین قدرت و تحکیم پایه‌های دولت تازه تأسیس خود برگزیند. این سیاست، تبدیل به یک استراتژی عملی در جهت حذف و طرد و یا طفیلی ساختن احزاب دیگر گردید چنین راهبردی، خصومت‌های شدید و جدیدی را میان اقوام غیر پشتون نیز پدید آورد، امری که در نهایت منجر به تضعیف گسترده‌ی آنها در معادلات سیاسی - نظامی آنها گردید. بدون شک ظهور گروه طالبان و وضعیت موقعیت رقت‌بار کنونی، نتیجه‌ی مستقیم چنین روابط و تعاملی بوده است! اشتباه راهبردی و بزرگی که منجر به تکرار سلطه و حاکمیت ناخواسته و نامشروع قومی طالبان در افغانستان گردیده است.